

- ۱ تنها مقصد متقی این است که می‌خواهد شما رستگار شوید
- ۲ اغلب این مردم نه به قیامت اعتقاد دارند، نه به رجعت
- ۳ قضایای قبل از کربلا
- ۴ قضایای روز عاشورا
- ۵ قضایای شام
- ۶ حرکت به سمت کربلا
- ۷ آیا اگر شما اسلام دارید با این مصیبت‌هایی که سر اهل بیت امام حسین (علیه السلام) آمده می‌روی ویدئو و ماهواره می‌زنی؟
- ۸ دعا
- ۹ ارجاعات

تنها مقصد متقی این است که می‌خواهد شما رستگار شوید

یک نفر بود مرید امام صادق (علیه السلام) بود. آن وقت یک برادر داشت، برادرش قدری اوباش بود. رفت بردارش را نصیحت کرد و بالاخره او هم به قول ما یک پالتو بلندی پوشید و خودش را ظاهر الصلاح نشان داد. آن وقت برادرش خبر خوشحالی را به امام صادق (علیه السلام) داد. گفت: آقا جان، برادرم که بد بود، خوب شد و توبه کرد. امام فرمود: اگر خوب شده بود در بلخ آن قضایا واقع نمی‌شد. صدها فرسخ تا بلخ است. در بلخ یک دریاچه بود. کنار بلخ با یک زنی دوستی کرده بود. ببین، امام خبر دارد. گفت: در بلخ آن قضایا واقع نمی‌شد. چه خبر است؟ تو را به حضرت عباس، کدام یک از شما امام زمان (عج الله فرجه) را اینطور می‌شناسید؟ همه شما پی کارتان هستید. آیا ما امام زمان (عج الله فرجه) را اینطور می‌شناسیم؟

دلم می‌خواهد آقایانی که اینجا می‌آیند تصفیه شوند. مثل آبی که تصفیه می‌شود. ببین، چقدر خوب است؟ یعنی شما گُر شوید، نه اینکه نجس شوید، نجس را پاک کنید. من این توقع را از شما دارم. انشاء الله امیدوارم که همه شما همین سان باشید. خواست متقی مثل خواست این دوازده امام، چهارده معصوم است، فقط دلش می‌خواهد شما هدایت شوید، هیچ نظر دیگری ندارد. شما اگر حس کنید که متقی اینطوری است، خوب است.

ببین، این دو نفر نگذاشتند امیرالمؤمنین علی، یعسوب الدین، امام المبین، حجت خدا، وصی رسول الله مردم را هدایت کند. این‌ها هر کدامشان یک دستوراتی داشتند، مثلاً می‌گویند امام رضا (علیه السلام) رزاق رزق است. رزق را تقسیم می‌کند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم آمده بود مردم را هدایت کند. حالا وقتی می‌خواهد در ظاهر از دنیا برود، خدا نمی‌گذارد با دل پر غصه برود. حالا جبرئیل به او کمک کرد. اشاره شد به جبرئیل، یا اخا جبرئیل، علی (علیه السلام) را کشتند. جبرئیل به تمام این دنیا و شاید به تمام این خلقت گفت: ارکان خدا شکست؛ یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارکان خداست؛ یعنی مقصد خداست. شما که می‌دانید ارکان خیلی بالاست. حالا آن‌ها که در جهنم بودند بغض امیرالمؤمنین (علیه السلام) نداشتند، گناه کرده بودند و به توسط گناهشان در جهنم رفتند، آن‌ها مخلص نیستند، اهل جهنم هستند. به همه اهل جهنم یک دفعه این نداشتند، تمام آن‌ها توبه کردند و ضجه کردند و خدا همه آن‌ها را نجات داد. اینکه می‌گوید اول ماه چقدر آمریزده می‌شود، وسط ماه چقدر، آخر ماه به قدر همه ماه، آمریزده می‌شود، این‌ها دائم دیگر در جهنم نمی‌سوزند. حالا یک دفعه امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: «فزت ورب الکعبه» به پروردگار کعبه؛ یعنی به خدای کعبه رستگار شدم؛ یعنی به مقصدم رسیدم.

به تمام آیات قرآن، متقی هم همین‌جور است. مقصدش این است که شما رستگار شوید. هیچ مقصدی ندارد. ببین، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه چیزی گفت؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی می‌خواست از دنیا برود، خدا به او فرصتی داد و ایشان صحبت کرد. گفت: مردم، وقتی خدای تبارک و تعالی من را به رسالت امر کرد، شما چطور بودید؟ آب شما از چاله‌ها بود، گوشت شما مار و موش بود، حالا چطور شدید؟ اعیان‌ترین مردم شدید. همه گفتند: بله.

گفت: من هیچ مزد رسالت نمی‌خواهم، فقط «ذوی القربی» من را احترام کنید؛ یعنی بچه‌های من را احترام کنید. امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته بود بدترین اذیت را بکنید، این‌ها عوض سفارش‌ها پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اذیتی نبود که نکردند.

به تمام آیات قرآن، متقی همین‌جور است. دلش خون است. اشک می‌ریزد، دلش می‌خواهد شمارستگار شوید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: مزد رسالت نمی‌خواهم، ما که رسالت نداریم. من الان هشتاد و چهار پنج سال است که دارم داد می‌زنم. هیچ چیز هم از شما نمی‌خواهم، فقط تقوا می‌خواهم. تقوا؛ یعنی پرهیزکاری، تقوا؛ یعنی امر اطاعت کردن. دلم می‌خواهد همه شما همین سان باشید.

حالا خدا برای شما پیام داده. من پیام خدا را می‌گویم. می‌گوید: اگر بخواهید شما را هدایت می‌کنم. این □ برای ما مشکل به وجود آورده و شما توجه ندارید. (شما را احترام می‌کنم، نمی‌گویم نمی‌فهمید، انشاء الله توجه ندارید.) چرا؟ اگر بخواهی رستگار شوی، باید مثل آن گدا باشی. آمد پیش امام حسن (علیه السلام) و گفت: حسن جان، من چیزی ندارم، بچه‌هایم چیزی ندارند. گفت: من فقیرم، چیزی ندارم. امام فرمود: آیا ولایت ما، خانواده را می‌فروشی. گفت: حرف ولایت را زن، جان می‌دهم و ولایت را نمی‌فروشم. اگر تمام دنیا را به من بدهی ولایت را نمی‌دهم، حرف آن را زن. خب، این فقیر، ولایت را خواسته، امام به او گفت: تو تهیدست هستی، فقیر نیستی. علی (علیه السلام) داری، حسن (علیه السلام) داری، حسین (علیه السلام) داری، زهرا (علیها السلام) داری، تقوا داری، گناه نداری. کدام یک از ما اینطور هستیم؟

قربانتان بروم، همین‌جور که الان شما مهندسید، به فکر معدن هستید، به فکر این هستید که کارگرتان چطوری باشد، تفکر را هم یک کاری حساب کنید، یک مقدار فکر کنید. تفکر را در کارهایتان بیاورید. من تفکر را در کارهایم آورده‌ام. تو اگر در کارهایت تفکر بیاوری، نمی‌روی زمین مردم را، ملک مردم را بگیری. قربانت بروم، چه کار داری می‌کنی؟ کجای ای رفیق؟ من به جرأت قسم خوردم که من هم هیچ چیز از شما نمی‌خواهم. شما اگر میوه‌ای گرفتید، چیزی گرفتید، پولی گرفتید، این چیزها، در خزانه خودتان می‌رود. به من که مربوط نیست، اما من شما را تشویق می‌کنم. فردای قیامت از آن‌ها نیستید که پشت دستتان را دندان بگیرید.

اغلب این مردم نه به قیامت اعتقاد دارند، نه به رجعت

به تمام آیات قرآن، اغلب این مردم نه به قیامت اعتقاد دارند، نه به رجعت. اصلاً در دایره قم، من از اول عمرم پای منبرها بودم. منبری نیست که من با او صحبت نکرده باشم و با او نبوده باشم. من نشنیدم کسی حرف رجعت را بزند. اگر کسی شنیده بیاید به من بگوید که من به او انعام بدهم. رجعت دموده شده است. اتفاقاً رجعت بیدارکن بشر است، هوشیار کننده بشر است، عقیده واقعی بشر است، هدایت بشر است، هشدار دهنده بشر است، دیگر رجعت را فراموش کردند، تمام شد. تو باید عزیز من، خودت را مهیا کنی برای رجعت. رجعت دین. دین اعتقاد به رجعت است. عزیز من، اگر تو اعتقاد به رجعت داشته باشی، این کارها را نمی‌کنی. چرا از رجعت نمی‌گویند؟ این‌ها خودشان مبتلا هستند. چه چیزی بگویند؟ بگویند من اعتقاد به رجعت دارم؟

خدا رحمت کند علما را. من یادم می‌آید. مرحوم حجت یک الاغ داشت، مرحوم حاج شیخ، الاغ داشت. الاغ سوار می‌شدند. تو داری چه چیزی سوار می‌شوی؟ بابا، تو کجا می‌خواهی بروی؟ ماشین شصت یا هفتاد میلیونی را می‌خواهی چه کنی؟ آیا می‌خواهی این آقا حرف رجعت بزند؟

من امروز انشاء الله می‌خواهم بگویم نه ما اسلام داریم نه ولایت. حالا این پیش منبری‌اش بود. انشاء الله به امید خدا می‌خواهم از اولش که حضرت زینب (علیها السلام) از کربلا حرکت کرده برای شما بگویم تارفت شام و برگشت. انشاء الله یک نوار اینجوری داشته باشیم.

الان یک حرفی است که با ایده مردم خیلی نادرست است، اما آن حرف خودش درست است. می‌گوید شما را که در قبر می‌گذارند، دو تا نور است که می‌آید. یک نور ولایت است، یک نور از آن هم روشن‌تر است. می‌گوید آن نور، سرور در قلب مؤمن است. کسی است که دوست علی (علیه السلام) را دوست دارد. اما آخرالزمان دوست علی (علیه السلام) را دشمن دارند. این خیلی مهم است که می‌فرماید از نور ولایت روشن‌تر است. من دارم روایت می‌گویم. آخر می‌شود باور کرد؟ اینقدر ولایت بالاست، آن وقت می‌گوید آن نور سرور در قلب مؤمن است. چرا؟ تو آن سروری که در قلب مؤمن کردی،

البته مؤمن را هم باید بشناسی، نه هر کس. مؤمن، متقی است. متوجه هستی؟ حالا از آن نور روشن تر است. ما کجاییم؟ حالا به متقی می‌گویند حرف نزن. همه شما هم چیزی نمی‌گویید.

آن‌ها که مغرورند، مغبونند. آن وقت این مردم بیچاره را با همان نفهمی هدایت می‌کنند. آن هدایت به دینم ضلالت است. هدایت نیست، ضلالت است. هدایت باید به امر ولی باشد. آن هدایت است، آن ضلالت است. چرا؟ امام صادق (علیه السلام) چقدر شاگرد دارد؟ حالا که آن عرب می‌آید می‌گوید با هشام صحبت کن. هزار نفر است، هشام افضل است. چون که هشام خداشناس است، هشام، ولی شناس است. عزیز من، کجایی؟ حالا اگر آدم بخواهد یکی را از درون جمعیت بخواهد مبرا می‌کند، زیردانی دارند، ناراحت هستند. من خود طووم نمی‌شود، به امام صادق (علیه السلام) هم ایراد کردند، تو بدبختی که طورت می‌شود. تو اگر انسانی باید بخواهی رفیقت بهتر باشد. به دین یهود و نصاری بمیرم، دلم می‌خواهد همه شما از من بهتر شوید. افتخار من این است که همه شما از من بهتر شوید. کوشش می‌کنم. چرا؟ مقصد متقی هدایت است. نه مقصد متقی ضلالت.

می‌خواهم انشاء الله یک نوار از اول که حضرت زینب (علیها السلام) حرکت کردند از کربلا رو به شام می‌خواهم بگویم، یک نوار داشته باشیم.

السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علیکم ورحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

قضایای قبل از کربلا

ابتدای هر کاری یعنی شروع هر کاری آن‌ها یک مقصد دارند. مقصدشان خودشان هستند. خب، آن‌ها یک ادعایی می‌کنند، همیشه آمدند، یکی ادعای خدایی کرده، یکی ادعای امامت کرده، یکی ادعای اولی الامر کرده ادعاها در دنیا خیلی زیاد است؛ اما این‌ها ادعاست، کسی که خدا تأیید کرده است، آن درست است. امام حسین (علیه السلام) را خدا تأیید کرده است. اینکه نمی‌شود یک خلیفه بگوید تو به حرف من برو. آن یک چند روزی یک شعاعی دارد و اما من بعد تکذیب می‌شود. آن دو نفر آمدند ادعا کردند به علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفتند بیا به حرف ما باش. دید نمی‌آید و طناب گردنش انداختند و چقدر او را هل دادند؛ اما علی (علیه السلام) بیعت نکرد. این‌ها آمدند برای امام حسین (علیه السلام) هم همین کار را کردند. آمدند چند نفر را روانه کرد، گفت: با ما بیعت کند و ما را قبول کند.

من یک دفعه دیگر هم یک اشاره‌ای کردم، امام حسین (علیه السلام) با آن‌هایی که با او آمدند صحبت کرد، گفت: آخر من چه کسی را قبول کنم؟ این‌ها آمدند مادر ما را کشتند و ابوسفیان آمد گفت چرا این کار را کردی؟ گفت: حرف نزن، پسرش را والی شام می‌کنم. یعنی به یزید گفت: پدرت والی شام بود، تو هم مشابه آن هستی، تو را که خدا معلوم نکرده که من بیایم تو را قبول کنم. تو باید بیایی و ما را قبول کنی. گفت: من تو را می‌کشم، باید قبول کنی.

آمدند و گفت: یا بیعت کند یا او را بکش. دور خانه امام حسین (علیه السلام) ریختند، بنی هاشم دور خانه ریختند، والی مدینه دید نمی‌شود. از طرفی هم امام حسین (علیه السلام) دید او را می‌کشند، گفت: پا شو برویم مکه. اف، بر دهن تو که می‌گویی اگر می‌خواست او کشته شود چرا زن و بچه‌اش را برد، یعنی زن و بچه‌اش را به کشتن داد؟ نفهم، حرفت این است. من عقیده‌ام این است که این‌ها اگر حرف ولایت نزدند، بهتر است. برو حرف خودت را بزن، به ولایت چه کار داری؟

حالا امام حسین (علیه السلام) آمده مکه، امن و امان است دیگر. خیلی مکه امن و امان است، اما مکه شناختن اصل است، نه مکه آمدن. اغلب حاجی‌های آخر الزمان مکه می‌روند نه اینکه مکه را بشناسند. کدام یک از ما مکه را می‌شناسیم؟ اگر می‌شناختیم چرا هنگامی که امام سجاد (علیه السلام) بین انگشتانش را باز کرد، همه حیوان بودند؟ حیوانات بودند که امام حسین (علیه السلام) ما را کشتند. الان هم ادامه دارد. یک قدری ملاحظه می‌کنم وگرنه الان می‌گویم تو الان همان هستی یا نیستی.

آمده، رفته امام حسین (علیه السلام) را کشته، حالا آمده یک پشه را کشته، آمده می‌گوید حکم این چیست؟ این مقدس است. می‌گوید حکمش چیست که من یک پشه کشتم؟ ببین، شیطان چه کار می‌کند. چطور پیش رفته است؟ در قلب او آمده لانه گذاشته.

حالا امام حسین (علیه السلام) چه کار کند؟ دید اینجا هم می‌خواهند او را بکشند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت شمشیر لای احرامهایشان بود، آمده امام خودش را بکشد، ثواب کند و بهشت برود، چرا؟ به امر خلیفه وقت! این خلیفه وقت است، نه خلیفه امر. جگر من کباب است که شما خلیفه وقت را با خلیفه امر فرق نمی‌گذارید. همه هم دنبالش هستیم. متقی چه کار کند؟ از نفهمی مردم خودکشی کنم؟ من به مرگ افتخار می‌کنم؛ اما مرگ با شرافت. مرگ با غصه زهرا (علیها السلام)، مرگ با غصه حسین (علیه السلام)، مرگ با غصه علی (علیه السلام). حالا می‌گویند احترام خانه می‌رود، دید آنجا محل ترور می‌شود.

امام حسین (علیه السلام) دید این‌ها یک بار نامه داده‌اند حرکت کرد. حالا که حرکت کرده، دید به خیالش این‌ها همه آمدند به استقبالش. این‌ها همه دشمن هستند که کربلا آمدند. چه کار کرد؟ حر گفت: حالا بیا بیعت کنید. گفت: من نمی‌کنم. ابن زیاد جلوتر از اینکه امام حسین (علیه السلام) بیاید تهیه خودش را دیده بود. رفت خانه شریح و با قلمدان زد توی سرش و پولها را آورد آنجا. گفت: هر چه می‌خواهی بردار. توی مجتهد وقت هستی و هر چه می‌خواهی بردار. دفعه دیگر آمد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: اینقدر پولها بود که باید بلند می‌شد تا شریح را می‌دید. شریح باید قتل را امضاء کند که مردم دنبالش بیایند. تمام شما هم دنبالش هستید. مگر می‌توانم بگویم؟ من را ترور می‌کنند، امروز آن حرف واقعی زدن ترور است. چه کار کنم؟

شریح قاضی القضاات است دیگر، ابن زیاد به او گفت: شریح، اگر حسین بیاید تو دیگر جای پا نداری، حالا از شریح مساله سراغ گرفت. یک آخوندی گفت: شریح، مساله سراغ گرفته، گفتم: این مساله سراغ گرفته که قتل امام حسین (علیه السلام) را امضاء کند؟ چرا این حرف را می‌زند؟ چون شریح هم آخوند بوده می‌خواهند او را رد کنند، هر چند کشتن امام حسین (علیه السلام) است. آخوند می‌خواهد او را رد کند. مگر ولایت کافر می‌شود؟ تو کافر می‌شوی. مگر نور خدا کافر می‌شود؟ چه خبر است؟ خوش به حال شما که در یک قسمتش نمی‌فهمید. خب، حالا نوشت و فتوای شریح را اعلام کردند.

وقتی کسی رفت پیش امام صادق (علیه السلام)، گفت: یابن رسول الله، من کاتب بودم، امام صادق (علیه السلام) گریه کرد، گفت: یکی کاتب شدید، یکی اسب نعل کردید، جد من را کشتید. تمام این‌ها شریکند. به در و دیوار نوشت، خدایا، نگهم دار. اینقدر دیشب به امام زمان (عج الله فرجه) التماس کردم که نگهم دارد. نمی‌توانم حرفم را بزنم. چه خبر است؟ حالا ابن زیاد نفر می‌خواهد. این‌ها می‌رفتند از دهات نفر می‌آوردند. مردم می‌دیدند خب، همه این طرف هستند، خب مگر شریح قاضی آدم بدی بوده؟ قاضی القضاات تمام مملکت بود، مگر ابوموسی اشعری بد بوده؟ اعجاز داشته، مردم می‌دیدند همه این طرف هستند، همه آمدند و شرکت کردند. هفتاد هزار نفر شدند. هیچ‌کس نبود که حرف ولایت بزند، همه‌اش حرف اسلام بود.

حالا چه کار کردند؟ بالاخره فوج فوج لشکر آمد. ام کلثوم دوید پیش زینب (علیها السلام)، گفت: خواهر، فوج فوج همه می‌آیند و می‌روند طرف ابن زیاد. آقا ابوالفضل گفت: خواهر، ناراحت نشو، فردا دیاری را در این صحرای کربلا باقی نمی‌گذارم، علی اکبر به میمنه می‌زند، من هم به میسره می‌زنم. امام حسین (علیه السلام) صدای آقا ابوالفضل را شنید. شمشیر حضرت ابوالفضل را شکست. فرمود: عباس جان، برو آب بیاور. چرا این کار را کرد؟ آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: حسین جان، خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند. آرام، کجا این حرف معلوم شد؟ آن موقعی که زعفر آمد و گفت: من همه این‌ها را پایین می‌کشم. امام فرمود: نه، دوباره گفت، امام فرمود: زعفر، نفسهایی که این‌ها می‌کشند، نگفت در قبضه خداست، گفت، در قبضه من است، خدا در قبضه من گذاشته است.

قضایای روز عاشورا

حالا ریختند و امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند و آقا ابوالفضل را هم شهید کردند، افتخار می‌کنند ما کافرگش هستیم. این ولایت‌کش است، اسلام‌کش است. چه کار می‌کنند؟ حالا امام حسین (علیه السلام) آمد با اهل خیمه وداع کند. خواهر جان، من تا اینجا بودم. من شهید می‌شوم تا حتی طفل صغیرم هم شهید می‌شود. خواهر جان، تو باید دو تا کار کنی: یکی اسب بی‌صاحبم که می‌آید این بچه‌ها همه می‌ریزند بیرون، اسب این‌ها را راهنمایی می‌کند. همین سان اسب یواش یواش می‌آید، به بچه‌ها می‌گوید بیایید بیایید. بگذار بچه‌ها بیایند. یکی هم زینب (علیها السلام) غش کرد. امام دست در قلب زینب (علیها السلام) گذاشت و تصرف ولایت کرد. او را به این مردم مسلط کرد که استقامت داشته

باشد.

یکی از آقایان گفته بود معلوم نیست که امام حسین (علیه السلام) دست در قلب زینب گذاشته باشد. چه چیزی را می‌گویی معلوم نیست؟ چه چیزی می‌گویی؟ آخر تو چه کار به این کارها را داری؟ آرام باشید. آخر عمرت هست. این حرف چیست که می‌زنی؟ آمدند امام حسین (علیه السلام) را کشتند و آمدند ریختند در خیمه‌ها، زینب (علیها السلام) دوید پیش حضرت سجاد (علیه السلام)، تا حالا می‌گفت پسر برادر، حالا گفت: یا حجة الله، این‌ها خیمه را آتش زدند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: آیا ما باید بسوزیم؟ گفت: عمه جان، «علیکن بالفرار». بچه‌ها فرار کنند. همه در بیابانها فرار کردند. یک بچه‌ای دامنش آتش گرفته بود، یک نفر آمد خاموش کند، بچه یک مهربانی دید، به او گفت: راه نجف از کجاست؟ گفت: چه کار داری؟ گفت: بروم پدرم را خبر کنم.

خلاصه، یک وقت زینب (علیها السلام) دید اسب بی‌صاحبش آمد، تمام بچه‌ها را راهنمایی کرد، دنبال اسب رفت.

حالا می‌خواهند این‌ها را حرکت دهند، لشکر ابن زیاد این‌ها را نمی‌دیدند. دهنش پر از آتش می‌شود که یک اشاره‌ای کردی [که به این‌ها صدمه وارد شد]. حاج شیخ عباس فرمود این‌ها صدمه‌شان تا موقعی بود که امام حسین (علیه السلام) بود.

حالا این‌ها را نمی‌دیدند. زینب (علیها السلام) گفت: بروید کنار اول این‌ها را سوار کنم. خودشان اقرار کردند که این‌ها را نمی‌دیدند، گفتند صدایشان را می‌شنویم، اما آن‌ها را نمی‌بینیم. گفت عمه‌ام آن‌ها را سوار کند. زینب (علیها السلام) همه را سوار کرد، یک وقت زینب (علیها السلام) نگاه کرد به طرف علقمه، گفت: عباس جان، وقتی می‌خواستم سوار شوم، زانویت را جمع می‌کردی من پایت را روی زانویت بگذارم. عباس جان، خداحافظی با عباس کرد و این‌ها را حرکت دادند.

حالا امام سجاد (علیه السلام) به زعفر که گفت این‌ها را پایین می‌کشم گفت: دنبال ما بیا. آن‌ها تا متوجه نبودند، بر روی دیوار نوشته می‌شد لعنت به قاتلان امام حسین (علیه السلام)، آن‌ها آن دست را نمی‌دیدند، زعفر می‌نوشت. این‌ها به نزدیک شام رسیدند. امام سجاد (علیه السلام) گفت: ما را از دروازه‌ای ببرید که خیلی جمعیت نباشد. اف بر تو مسلمان، حالا همه آمدند در دروازه با گهواره‌های آنچنانی بچه‌هایشان را آوردند، گفتند: یزید کافر کشته است، و پیروز شده است. همه در دروازه آمدند. آخر، آن موقع دروازه بود. من هم یادم می‌آید بچه بودم، دروازه قلعه. این‌ها را از دروازه ساعات بردند. حالا همه مردم کف می‌زنند و خوشحالی می‌کنند، امام حسین (علیه السلام) به زینب گفته بود: خواهر، تو باید دو تا صحبت بکنی. یکی در مجلس شام، یکی هم در دروازه کوفه. این‌ها نان و خرما می‌آوردند و آنجا پرت می‌کردند، زینب گفت: ما ذوی القربی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)یم و صدقه برایمان حرام است.

زینب در دروازه کوفه یک سخنرانی کرد، زینب گفت: ماییم ذوی القربی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم). خبر به ابن زیاد دادند که ابن زیاد، اگر سخن زینب یک قدری دیگر ادامه یابد، همه دارند گریه می‌کنند. زینب وقتی می‌خواست صحبت کند، ابن زیاد گفت قیل و قال کنید، یک دفعه زینب گفت: اسکت، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: شتر دیگر پایش را حرکت نداد. نفسها همه در سینه‌ها حبس شد. زینب خطبه‌اش را خواند. این‌ها همه گریه کردند. یک وقت ابن زیاد گفت: سر برادرش را ببرید. سر امام حسین (علیه السلام) را جلوی زینب آوردند. زینب گفت:

عزیز من، تو که با ما مهربان بودی و رفتی چرا در خانه خولی به مهمانی رفتی؟

آخر، شمر سر امام حسین (علیه السلام) را برید و به خولی داد و گفت: برو هر چه جایزه گرفتی قسمت کنیم. خولی به خانه آمد و شب بود، سر امام حسین (علیه السلام) را درون تنور گذاشت. زن خولی بیرون آمد، دید هودجی از آسمان به زمین آمد و چند زن مجلله روی زمین آمدند. حضرت زهرا (علیها السلام) سر امام حسین (علیه السلام) را در بغل گرفت و می‌گوید حسین، یک دفعه زن خولی فریاد کشید، گفت: تو پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کشتی؟ حالا همین سر را آورده، شاید یک ذره خاک روی این سر بوده. زینب گفت: کی به سر تو پاشیده خاکستر، حسین جان، اگر با من حرف نمی‌زنی با بچه صغیر حرف بزن. امام حسین (علیه السلام) گفت: «ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً»^[1] زینب دید دارد سگته می‌کند سرش را به محمل زد. ابن زیاد دید تمام مردم کوفه دارند شورش می‌کنند. یک دفعه گفت: این‌ها را رو به شام حرکت بدهید. این‌ها را رو به شام حرکت دادند.

قضایای شام

اینکه می‌گویند خرابه، خرابه کجا بود؟ بغل کاخ یزید امپراتور یک دنیا که خرابه نیست. آنجا بارانداز بود. می‌خواستند مجلس را آراسته کنند، برای همین هم این‌ها را در نگه داشتند. از آنجا که مجلس آراسته شد، این‌ها را وارد کردند. حالا وارد مجلس یزید شدند. این‌ها را گویا حاج شیخ عباس می‌گفت: این‌ها را بسته بودند تا متفرق نشوند. حالا وارد شدند. زینب (علیها السلام) یک قدری خودش را کنار زد. یزید بالای تخت گفت: این کیست که خودش را کنار می‌زند؟ گفتند: زینب. گفت: الحمد لله که خدا برادرت را کشت. زینب (علیها السلام) بلند شد و گفت یابن الطلقاء، ای کسی که جد من، پدرت را آزاد کرده است، برادر من را خدا نکشت، لشکر تو کشتند. مردم دیدند، یزید ندا داد: گردنش را بزنی. یک یهودی بلند شد (مسلمان بلند نشد)، گفت: یزید چه کار می‌کنی؟ این زن داغیده است. همان جا زینب یک شورشی انداخت که ما بچه‌های پیامبریم.

خدا همیشه یک ذخیره‌ای گذاشته است. یزید می‌خواست غیض زینب را درآورد، با چوب خیزران به لبهای امام حسین (علیه السلام) اشاره کرد، زینب (علیها السلام) گفت: زن یزید تو چوب کین به این لبان اطهرش. یزید، این لبها را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌بوسیده. هنده یک دفعه از پشت پرده خودش را پرت کرد و سر امام حسین (علیه السلام) را به سینه چسباند. مرتب می‌گفت: حسین، حسین، یزید دید دارد آبرویش می‌ریزد، گفت: این‌ها را به مسجد حرکت بدهید. این‌ها را حرکت دادند. یعنی دیگر امام جماعت است، حالارفتند. امام سجاد (علیه السلام) گفت: یزید، من بالای چوبها بروم؟ منبری که اسم علی (علیه السلام) در آن نباشد چوب است. منبرها چطور شد؟ منبر باید علی (علیه السلام) تویش باشد، حسین (علیه السلام) تویش باشد نه شخص. اول یزید نمی‌گذاشت، پسرش گفت: بگذار بالای چوب برود. یزید گفت: بابا، اگر برود آبروی ما را می‌ریزد. گفت برود. رفت حالا صحبت کرد. حالا امام سجاد (علیه السلام) رفت و قرار گرفت. حمد و ستایش خدا را کرد و گفت ما فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)یم. وقتی صحبت کرد خطاب به یزید کرد، از آنجا می‌دویدند در بازار می‌گفتند بدوید، یزید گفته این‌ها کافرند. این‌ها که پسر پیامبرند. امام سجاد (علیه السلام) یزید را تکان داد. یزید دید دارد آبرویش می‌ریزد. خلاصه آمد و عذرخواهی کرد. روایت داریم یک هفته کاخش را به دست امام سجاد (علیه السلام) داد. مردم می‌آمدند و سرسلامتی می‌گفتند و آخرش گفت: خدا لعنت کند این زیاد و ابن سعد را. من گفتم بیاید با هم که اسلام دو درقه‌ای نشود. حسین (علیه السلام) هم بیاید با ما هماهنگی کند. من نگفتم او را بکش. حالا پول خون تو و پدرت را می‌دهم. اف بر تو، گفت: من نمی‌خواهم پول تو را، گفت: سر پدرم را بده. یک امین را هم دنبال ما بکن ما می‌خواهیم برویم مدینه. او بشیر را روانه کرد. سر امام حسین (علیه السلام) را هم داد. یک روایت داریم که امام سجاد دید بچه‌ها توان ندارند سر پدرشان را ببینند، سکینه توان ندارد، آمدند پیش امام سجاد، امام دستور داد سر امام حسین (علیه السلام) را در رأس الحسین دفن کردند.

حرکت به سمت کربلا

این‌ها آمدند سر دو راهی. بشیر گفت: می‌خواهید بروید مدینه یا می‌خواهید بروید کربلا؟ امام سجاد (علیه السلام) خیلی احترام کرد. گفت از عمه‌ام زینب پرس. رفت پیش حضرت زینب (علیها السلام). زینب (علیها السلام) گفت: ما می‌خواهیم کربلا برویم. آمدند کربلا. جابر بود. جابر بلند شد و رفت.

حالا اینجا چه خبر شد. او می‌گوید اکبرم چه شد؟ او می‌گوید اصغرم چه شد؟ او می‌گوید عونم چه شد؟ او می‌گوید جعفرم چه شد؟ کربلا شد عاشورای دوم. دیدند این‌ها همه از بین می‌روند، امام سجاد (علیه السلام) گفت: این‌ها را حرکت بدهید. این‌ها را حرکت دادند رو به مدینه. مدینه که رسیدند، امام سجاد (علیه السلام) گفت: بشیر پدرت شاعر بوده. تو برو اهل مدینه را خبر کن. او آمد پرچم سیاه دست گرفت و وارد مدینه شد. مدینه هم خبر شدند و همه آمدند. گفت: بیاید سر قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گویم. حالا سر قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. آن‌ها هم می‌گویند حسین چه شد؟ آن‌ها هم می‌گویند اکبر چه شد؟ آن‌ها هم می‌گویند قاسم چه شد؟ او می‌گوید ابالفضل چه شد. تمام اهل مدینه سراغ می‌گیرند. بشیر گفت: دو مرد باقی مانده. یکی امام سجاد (علیه السلام)، یکی امام باقر (علیه السلام). خدا می‌داند مدینه چه خبر شد.

آیا اگر شما اسلام دارید با این مصیبت‌هایی که سر اهل بیت امام حسین (علیه السلام) آمده می‌روی ویدئو و ماهواره می‌زنی؟

حالا قربانتان بروم. تو را به حضرت عباس، ما چه مسلمانهایی هستیم؟ من به شما گفتم، ما نه اسلام واقعی داریم نه ولایت. اینکه به شما گفتم، اسلام می گوید دروغ نگو، می گوئیم، اسلام می گوید خدعه نکن می کنیم، اسلام می گوید معامله ربوی نکن، می کنیم، اسلام می گوید بخل نداشته باش، داریم. اینها را همه اسلام می گوید، این را که ندارید، ولایت هم ندارید، حالا می گوید بی دین می روید. ما چه چیزی داریم؟ آخر شما اگر اسلام دارید تو را به وجود امام زمان (عج الله فرجه)، این مصیبتهایی که سر اینها آمده می روی ویدئو می زنی؟ می روی ماهواره می زنی؟ می روی تلویزیون می زنی؟ می روی کارهای عشقی می کنی؟ می روی عروسکها را می خری؟ اف بر تو مسلمان، تو اسلام هم نداری، حالا ولایت به جای خودش

مگر اسلام نمی گوید آمدند یک مساله از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسند پسر عباس نگاه کرد. گفت: پسر عباس، خدا چشمت را پر آتش می کند؟ تو چه مسلمانی هستی که دختر مردم را آوردی بغل دستت؟ تو اسلام داری؟ اسلام هم نداری. اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست از مسلمانان ماست. تو مسلمانان؟ تو پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول نداری. باز عمریها پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول دارند، امرش را قبول ندارند، شما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم قبول ندارید. چه مسلمانهایی هستید، می گوئید و می خندید و حالی تان هم نیست. من دیگر آخر عمرم هست، از خدا خواستم این نوار باقی بماند. تو نه اسلام داری نه ولایت. حالا می گوید بی دین از دنیا می روی. آنها امر امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت نکردند، آنهارفتند جلسه بنی ساعده درست کردند، شما هم چه کار می کنید؟

پس شما نه اسلام دارید نه ولایت، حالا بی دین می روید. یک فکر برای خودت کن. اسلام می گوید دختر مردم را ببر بغل دستت؟ آره، تف بر تو، تف بر تو که می روی از آن کاسب چیزی می خری. اگر نروید بخرید، آنها دخترها را بیرون می کنند. خیلی هم خوش می آید. تو مسلمانان؟ چشمت کور شود که بی دین می روی، می روی پیش آن طرفیها. تو را که پیش حضرت زهرا (علیها السلام) نمی برند. مگر حضرت زهرا (علیها السلام) نیست که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت چه عبادتی از برای زن خوب است؟ زهرا گفت: نه او نامحرم را ببیند نه نامحرم او را. تو خواهرت را بردی در بغل یارو، اف بر تو ای مسلمان، می گوید می خواهم کمک خرجی ام بشود! مگر خدا نمی گوید: «والله خیر الرزقین»^[۲]؟ من رزقت را می دهم، خدا را به قدری یک آدم راست گو قبول نداری؟ این کارها چیست؟ معلوم کردم ما نه اسلام داریم نه ولایت. امام زمان (عج الله فرجه)، شاهد باش من حرفم را زدم. اینها مسئولند که این حرفها را عمل نکنند، من حرفم را امروز زدم.

دعا

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما را برگردان.

خدایا، ما را بیانداز در دامن امام زمان (عج الله فرجه).

خدایا، ما در دامن بدعت گذار نیانداز.

خدایا، ما تا حالا نفهمیده بودیم، خدایا، فهم به ما بده.

خدایا، صبر و برداری به ما بده.

خدایا، حقیقت دین به ما بده.

خدایا، امام زمان (عج الله فرجه) را از ما راضی و خشنود بگردان.

خدایا، امروز اربعین است، اربعین یعنی زیارت امام حسین (علیه السلام). اینها رفتند چه کسانی را زیارت می کنند؟ گفتم هر کجا زن و مرد قاطی است، عذاب خدا می ریزد، خدایا، این مردم عبادتی شدند، ولایتی شان کن. خدایا، از این عبادت توبه کنند. خدایا، بفهمند این عبادتها ضلالت است. خدایا، بفهمند عبادت کنند.

1. [↑](#) (سوره الكهف، آيه 9)
2. [↑](#) (سوره الجمعة، آيه 11)